سخنرانی مسجد جامع زاهدان - جلسه 26

عُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيم

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْـبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّين، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَـيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما

مَوْلانا وَ سَيّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَـمِ الأئِمَّةِ المَعْصوُمينَ.

صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَرِيَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهيَّةِ، سَيِّدِنا وَ مَوْلانَا وَ أمامِنا وَ هادِينا بِالْـحقِّ القائِمِ المُنْتَظَرِ وَ لعنة الله عَلى أعْدائِهِمْ أَبَدَ الابِدينَ و دَهرَ الداهِرينَ.

(يَرْفَعِ اللهِ الَّذينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ) [1]

در همه مطالب دنیا بین طبقات بشر اختلاف شده است، هر موضوعی که از آن واضح‌تر نباشد بین بشر اختلاف شده است، در مباحث علمی، مطالب سیاسی، مطالب طبیعی، معارف الهی، در هر موضوعی اختلاف شده است.

یکی دو موضوع است که بین تمام طبقات بشر، از قدیم و جدید و سیاه و سفید و عالم و عامی و بچه و بزرگ، هیچ اختلافی نشده است، همه در او متفق هستند، و یک‌چنین مطلبی که تمام بشر دنیا از گذشته و موجود و آینده متفق در آن باشند، این بدون هیچ دلیلی قابل پذیرش است، دلیل نمی‌خواهد، دلیل آن اتفاق بشر است. آن مطلبی که مورد اتفاق است چیست؟ آن این است که علم و دانایی، کمال است و شرف و فضیلت است، جهل و نادانی، نقص و وبال و اسباب پستی و رذیلت انسان است، علم کمال است. حالا در کدام علم؟ علما و متجددین قبول دارند که علم است، کدام را قبول ندارند، در این بحث نداریم، همه، قدیم و جدید متفق هستند که دانایی فضیلت است و نادانی رذیلت است، حتی همین بچه‌های کوچولو که پای منبر نشسته‌اند که تازه اول رشد و تمییز این‌ها هست، تازه می‌خواهند سری بیرون بیاورند و چشمی به حقایق عالم باز کنند، همین بچه‌ها هم قبول دارند که علم و دانایی شرف است و مایه سربلندی و مایه افتخار است و جهل و نادانی رذیلت است و پستی است و مایه سرشکستگی است. چطور؟

مثلا مساله‌ای را از این دو تا بچه سوال می‌کنی، از چهار عمل اصلی و خیلی هم مساله سبک سستی را، می‌گویید 3+4+2 چند می‌شود؟ این عمل جمع دارد، دو تاعمل، می‌گویید 3+3+3-2 چند می‌شود؟ این دو تا عمل دارد، یک جمع دارد و یک تقسیم دارد. می‌پرسید می‌دانید؟ بچه‌ای که می‌داند سرش را بلند می‌کند و می‌ید بله آقا، قلم و کاغذ را فوری در می‌آورد با یک سربلندی عجیبی شروع می‌کند 3+3+3-2 الباقی 7 می‌شود، خیلی هم سرفراز، با یک گردن شاخی عجیبی.

آن‌کس که نمی‌داند مِن مِن می‌کند، آهسته می‌گوید کفش کجا شد کلاهم کجا شد؟ بعنوان کفش کجا شد کلاهم کجا شد؟ به کوچه حسن چپ می‌زند و فرار می‌کند، خود همین بچه‌ها هم تصدیق دارند.

این سرفرازی آن یکی که می‌زند در سینه‌اش و می‌گوید بله آقا می‌دانم، فوری قلم و کاغذ را برمی‌دارد، و آن کسی‌که آهسته از کنار منبر در می‌رود به هوای این‌که مادرم صدا زد و یا کفشم چطور شد، این دلیل بر این است که هر دو تا، علم را مایه فضیلت و شرافت و موجب افتخار خود می‌دانند و جهل و نادانی را مایه سرشکستگی و ذلت و خواری خود می‌پندارند، این یک امری فطری است.

عالم مقدم بر جاهل است بلاشک، عالم فضیلت و شرافت دارد بر جاهل بدون هیچ شکی، آن بچه‌ای را که یک راهی را بلد است، او جلو می‌افتد، باقی بچه‌های دیگر بالطبیعه جلو او می‌افتند، معنای این حرف چیست؟ معنای آن شرافت علم است، معنایش این است که او چون دانا است باید مقدم بر ما راه برود، این منحصر به بچه‌های ما نیست، در حیوانات هم این‌طور است. بز که نوعا در گله گوسفند است، من یک وقتی مشغول زراعت کاری بودم، وارد امر فلاحت بودم، هشت نه سال در کار کشت و زرع وارد شدم، انواع کارهای ملک‌داری را بلد هستم، گله‌داری، باغ‌داری، زراعت‌کاری، اجرای قنوات، همه این‌ها را بلد هستم، در تمام این مراحل اندیشه و سیر داشته‌ام، سیرهای علمی، همان‌وقتی‌که هم مشغول زراعت کاری بودم در شعبه‌های کشت و زرع جنبه‌های علمی را زیر نظر می‌آوردم.

در رمه و گله گوسفند، بز جلو می‌افتد، گوسفندها هم تن به او می‌دهند، زیرا بز جانور داناتری از گوسفندان است، گوسفندها خیلی احمق هستند، لهذا به کسی‌که می‌خواهند بگویند خیلی احمق است ببعی است، او را به گوسفند تشبیه می‌کنند، خیلی احمق است، رفیقش را دراز کرده‌اند و سرش را می‌برند، او خرخر می‌کند، خون از بدنش می‌آید و دست و پا می‌زند آن دیگری یونجه می‌خورد و اعتنا نمی‌کند، شعورش نمی‌رسد که الان این قصاب از او که فارغ شد من را دراز می‌کند، ابدا این

مطلب را نمی‌فهمد، او را می‌کشند و این مشغول خوردن است، این نشانه احمقی او است. در بشر هم اگر کسی را پایمالش کنند، بشر دیگر اعتنا نکند این هم ببعی است.

گوسفندان خیلی نافهم هستند، بزها الوات و الدنگ و زرنگ هستند، بزها ؟؟؟ 7:50 از گوسفندها بهترتشخیص می‌دهند، می‌دانند کجا چمنزار است و قابل چرا است، کجا چشمه‌سار است و آب دارد، چون دانا هستند آن‌ها جلو می‌افتند، گوسفندها چون نادان هستند دنبال او را می‌گیرند و خیلی هم احترامش می‌کنند.

یک چیز شیرینی بگویم و بخندید. بزها از بس که پدرسوخته هستند در آن‌جایی که خطرناک است، شب‌های سرد، مخصوصا که برف هم ببارد یا باریده باشد، در آن شب‌ها خطر گرگ خیلی است، گرگ‌ها خوراک ندارند به دشت می‌زنند برای این‌که طعمه‌ای بدست بیاورند، هیچ طعمه‌ای هم بهتر از گوسفند نیست، چاق است و گوشت دارد و دمبه دارد، ملایم هم هست و باب طبع آن‌ها است، باب طعم ما هم هست، کباب حسینی درست کنند و کوبیده بکنند. در این شب‌ها که رمه در بیابان می‌خوابد و در معرض خطر گرگ است بزها در وسط گوسفندها در گُرده گوسفندها می‌خوابند. برای این‌که اگر گرگ آمد، گرگ به گوسفندان بزند و این‌ها محفوظ بمانند و گوسفندان سپر او باشند و دیگر این‌که این گوسفندا پشم دارند و گرم است، این جای گرمی خوابیده باشد. گوسفندها هم تن می‌دهند، زیرا او ملا و پیشوای آن‌ها است، زیرا او ؟؟؟ 9:40 بهتر از آن‌ها تشخیص می‌دهد، چون ؟؟؟ بهتر تشخیص می‌دهد «هادی الاغنام» است، راهنمای گوسفندها است، به همین ملاکی که راهنما است هم او را جلو می‌اندازند هم روی گرده خودشان جا می‌دهند هم سپر بلای او می‌شوند این ناشی از یک امر فطری و ارتکازی و غریزی حیوانات است، این امر غریزی که در نهاد حیوانات نهاده شده است این است که عالم مقدم و علم فضیلت و شرافت دارد و هر حیوانی‌که علمش بیشتر باشد باید آن‌هایی که علمشان کمتر است باید از او پیروی کنند و او را بر خودشان مقدم بدارند و او را نگهداری کنند.

از علمای خود احتشام می‌کنند از دانایان خود احترام می‌کنند پس معلوم می‌شود حیواناتی که به رتبه خیال رسیده‌اند آن‌ها هم تصدیق دارند که علم فضیلت است و جهل رذیلت است و عالم باید مقدم بر جاهل باشد، جاهل باید پیروی از عالم کند نه این‌که عالم پیروی از جاهل، این موضوع ارتکازی همه ما است، فهمیدید!

ما روی همین مطلبی که ارتکازی و غریزی و فطری همه شما است حرف می‌زنیم.

پیغمبر از دنیا رفته است، فرض می‌کنیم که پیغمبر کسی را معین نکرده است، با این‌که محال است پیغمبر کسی را معین نکند، پیغمبری که احکام دماء ثلاثه زن‌ها را معین کرده است، پیغمبری که حکم شکیات و سهویات را معین کرده است، پیغمبری که حکم مستراح ما را معین کرده است، وقتی وارد می شوی پای چپ خود را جلو بگذار، پای راستت را جلو بگذار وقتی بیرون می‌آیی، وقتی می‌نشینی تکیه به ران چپت بکن، فلان دعا را بخوان، این‌ها دستورایت است که پیغمبر داده است، پیغمبری که این ریزه‌کاری‌ها را گفته است، می‌شود در مورد امر زمام‌دار مسلمان‌ها هیچی نگفته باشد!

کسی‌که این مسجد را بنا می‌کند، تمام ریزه‌کاری‌ها را مراعات کرده است، این ستون آهنی باید رنگ و روغن بشود، چطور رنگ و روغن هم بشود، این اطراف باید کاشی‌کاری بشود، کاشی‌های آن هم چه نقشه‌ای باشد، تمام این جزئیات را رعایت کرده است، اما محراب مسجد را معین نکرده است؟ معین نکرده است که به کدام طرف نماز بخوانید؟ همه جزئیات را معین کرده است، حتی کاشی‌کاری این‌جا را معین کرده است، که کاشی‌های باید معرق باشد یا غیر معرق باشد، نقشه آن چه نقشه باشد، این‌ها را همه معین کرده است، پایه‌ها و سقف و چراغ، لوسترها، همه را معین کرده است، اما محراب مسجد را که به کجا بایستید و به کجا نماز بخوانید این را معین نکند! سازنده این مسجد عجب احمقی است!

پیغمبر اسلام همه چیز را معین کرد، نگفت بعد از من زمام شما به دست کیست؟ فرمان امت دست کیست؟ آیا این را نگفت، عقل شما باور می‌کند؟ یا این‌که گفت که خودتان بروید معین کنید؟ سوال علمی است، بحث علمی است، نظری هم نداریم و همه ما برادر هستیم، همان‌طور که امروز گفتیم جان خود را فدای هم می‌کنیم، هرکس به یکی از برادران مسلمان ما بخواهد کوچک‌ترین اهانتی کند با مشت به دهان او می‌زنیم. اما صحبت علمی که از بین نمی‌رود.

یک تجارت‌خانه بزرگی را تاجری دائر می‌کند، هزار و یک رقم خورده کاری را بکار می‌اندازد تا مشتری جمع کند و با تجارت‌خانه‌های خارج ارتباط بگیرد، تا با بانک‌ها ارتباط بگیرد، اعتبار بانکی برای خودش درست بکند، مشتری‌هایی برای فروش جنسش، خریدارانی برای فروش جنسش، فروشندگانی برای خریداری خودش، این‌ها را همه معین کرده است، تجارت‌خانه را هم به راه انداخته است، اسم تجارت‌خانه هم بلند شده است، حالا می‌خواهد یک سفر ده ساله‌ای برود.

هیچی نمی‌گوید! آن لحظه آخر می‌گوید که آی من رفتم، میرزا، منشی، قهوه‌چی، پیش‌خدمت، دلال‌ها، شما بیایید بعد از من یک نفر را معین کنید که جای من بنشیند و تجارت‌خانه را به راه بیاندازد، آیا این‌طور می‌کند؟

یا این‌که اگر فهمید که ده سال می‌خواهد سفر کند، یک نفری که با استعداد باشد، باهوش باشد، با علاقه باشد، به تجارت‌خانه علاقه داشته باشد، به خرید و فروش علاقه داشته باشد، به توسعه شعاع تجارت‌خانه علاقه داشته باشد، او را می‌آورد و تربیتش می‌کند، سوراخ و سنبه را به او حالی می‌کند، فوت و فن‌ها را به او می‌گوید، جزئیات را درست حالیش می‌کند، بعد هم به منشی و دلالش و مشتری‌های خود و به خریدارانش، به فروشندگانش و به بانک‌ها، همه جا می‌گوید که اگر من سفر کردم امضای فلانی بجای امضای من است، به شعبه‌های خود خبر می‌دهد که اگر من رفتم و کاغذی به امضای فلانی آمد، کاغذ برای تجارت‌خانه است جنس بدهید یا پول بدهید، این کارها را همه می‌کند تا فردا که خواست برود تجارت‌خانه نخوابد، نه این‌که ده روز یا پانزده روز پیش از رفتنش بگوید که آقا من می‌روم، شما جمع بشوید، دلال، منشی، تحصیل‌دار، همه این‌ها که اطراف من هستید، جمع بشوید و یک نفر را بیاورید و جای من بنشانید تا او همه این‌کارها را بکند.

ببینید من خیلی ساده دارم می‌گویم، هیچ نظری هم ندارم، نظر این است که مطلب از جنبه روشن بشود. خوب از این گذشتیم، حالا پیغمبر معین نکرد، پیغمبر واگذار کرد که ما معین کنیم، مثلا گفت (وَ أَمْرُهُمْ شُورى بَيْنَهُم) [2] ، البته این آیه برای این قضایا نیست.

خوب ما چه کسی را باید معین کنیم؟ همین مقدمه‌ای که من گفتم ما را کافی است، ما باید بگردیم و ببینیم که بعد از پیغمبر ملاتر و عالم‌تر و داناتر کیست، دنبال او بیافتیم، این دیگر جای تردید نیست.

روی همین مقدمه‌ای که گفتم، که علم بر جهل فضیلت دارد، عالم بر جاهل مقدم است، روی همین مقدمه هرکس ملاتر بود، احکام را بهتر می‌دانست، معارف الهی را بهتر می‌دانست، معارف نفسی را بهتر می‌دانست، به حقایق عالم وجود آشناتر بود، او مقدم است. لذا می‌گویند تقلید اعلم کنید، تقلید عالم کنید، جاهل باید از عالم تقلید کند و تقلید اعلم بکند. ملاک آن چیست؟ ملاکش این است که آن‌کس که اعلم است فضیلتش بیشتر است، مقدم‌تر است، این ملاکش است.

یک قالی می‌خواهی بخری، تو خبره نیستی، به آنکس که خبره است مراجعه می‌کنی، هرچه خبره مورد اطمینان گفت طبق گفته او عمل می‌کنی، این پیروی تو، شخص جاهل از آن مرد عالم است. حالا اگر دو نفر بودند و یکی خبره بودنش خیلی بیشتر بود، سی سال است که در کار قالی وارد

است، قالی کرمانی، قالی کاشانی، قالی آرانی، قالی اراکی، قالی تبریزی، قالی خراسانی، همه این‌ها را خوب می‌شناسد، تمام را زیر و رو کرده است، کدام قالی رنگش ثابت است، کدام یکی رنگش می‌پرد، کدام یکی تا است، کدام یکی بطون است، قالیچه بلوچی، قالیچه ترکمنی، قالیچه آرانی، همه این‌ها را می‌داند و خبره است و پنجاه سال است که استخوان خرد کرده است، یک کسی هم هست که خبره است و چهار سال است که در کار رفته است، شما به کدام مراجعه می‌کنید؟ برای خرید قالی و این‌که کلاه سر تو نرود، مغبون نشوی، قالی خوب با پول ارزان گیر تو بیاید، به کدامیک مراجعه می‌کنی؟ به کسی‌که خبره‌تر است، این است که می‌گویند اعلم.

حالا بیا.

ببین بعد از پیغمبر اعلم امت کیست؟ کسانی‌که دور پیغمبر بودند، از اصحاب دور او، بعد از مرگ پیغمبر، مراجعه به کتاب‌ها بکنید، حرف من را گوش ندهید، به حرف من قناعت نکنید، به کتاب‌های خود ما هم که شیعه هستیم و نوشته‌ایم قناعت نکنید، به کتاب‌هایی که همه برادران مسلمان ما، خداوند مسلمان‌ها را از جمیع بلیات حفظ بفرماید.

به کتاب‌های همه نگاه کنید. ببینید بعد از پیغمبر ملاتر از همه چه کسی بود؟ هرکس بود او جلو است، معطلی ندارد، هیچ معطلی ندارد.

ابن عباس حبر امت است، ابن عباس بزرگترین شخصیت در میان همه فرق مسلمان‌ها است، یعنی هر پنج مذهب، حنفی، مالکی، شافعی، حنبلی، جعفری، همه ابن عباس را یک شخصیت ممتاز بزرگ مسلمان‌ها بعد از پیغمبر می‌دانند. از ابن عباس می‌پرسیم که جناب ابن عباس، عبدالله بن عباس، شما که حبر و دانشمند امت هستید، بعد از پیغمبر ملاتر از همه کیست؟ شما به چه کسی مراجعه دارید؟ می‌گوید: علی7. می‌گوید: من خودم چند سال پیش علی7 درس خواندم، ابن عباس پیش آقایان دیگر درس نخوانده است، هیچ، هیچ. اگر شما آوردید که یک مکتب، یک مدرسه‌ای غیر از علی7 کس دیگری از اصحاب پیغمبر داشته باشد، بنده التزام می‌دهم که حرف نزنم، مدرسه دیگری، مکتب دیگری، معلم دیگری که درس بدهد، مطلب یاد بدهد، چه از احکام و چه از تفسیر قرآن، چه از معارف الهیه، چه از قصص انبیاء و رسل، اگر شما آوردید که یک مکتب دیگری غیر از مکتب علی7، بعد از پیغمبر بوده است و چند تا شاگرد می‌رفتند و آن‌جا درس می‌خواندند، مطلب یاد می‌گرفتند، بنده همه حرف‌هایم را می‌شورم و در آب می‌ریزم. نداشتیم و مکتبی نبوده است. مکتب، مکتب علی7 بود، شاگردهای بزرگ بزرگ برای علی7 است، ابن عباس می‌گوید که آقا

من خدمت علی7 درس خواندم، چندین سال رفتم و قرآن را پیش علی خواندم، معنی قرآن را از علی7 یاد گرفتم، تفسیر قرآن را از علی7 یاد گرفتم، اول ملایی که شروع به تفسیر قرآن کرد و معانی آیات قرآن و شان نزول آیات قرآن و تاویل و تنزیل قرآن و محکم و متشابه قرآن و عام و خاص قرآن و مطلق و مقید قرآن و حقایق و مجازات قرآن را یاد داشت و همه را می‌دانست و یاد داد، علی7 بود.

شاهی که به سر نهاد، دیهیم از افسر انما علی 7 بود

همین ابن عباس می‌گوید: یک شب پیش علی بن ابیطالب رفتم، شب بود و بیکار بودیم و به قول شاعر: «شب دراز است ایهاالقاضی بیا بازی کنیم» با علی بن ابیطالب7 نشسته بودیم حدیث کنیم، شب نشینی کنیم، شب نشینی ابن عباس با علی بن ابیطالب7 که به شطرنج و نرد و فوکر و گنج پا نیست که! شب نشینی ابن عباس با علی بن ابیطالب7 به علم است و به اخلاق است و به مواعظ است و به نصائح است و به دعا است و به ذکر است.

اتفاقا شب هم بلند بود، نشستیم که چه کار کنیم، فرمود بهتر این است که قدری قرآن را برای تو تفسیر کنیم.

چون ما مسلمان‌ها هرچه داریم همین قرآن ما است، یک گنجینه عجیبی است، ان‌شاءالله یک روز دو روز، یا شب و یا روز در مورد قرآن صحبت خواهم کرد یک مطالبی که کم شنیده باشید.

علی بن ابیطالب7 فرمود: قرآن کتاب خدا، آن را قدری بیان کنم و برای تو تفسیر کنم، ابن عباس گفت: چه از این بهتر. از کجا شروع کنیم؟ از همان سوره الحمد که ام الکتاب است، هم فاتحه الکتاب است و هم ام الکتاب است، ننه قرآن است، مادر قرآن است، مادر کسی را می‌گویند که بچه‌ها همه در شکم او باشند و بیرون بیایند، همه از ان بیرون می‌آیند.

دو نوبت هم بر پیغمبر نازل شد، از اهمیتی که دارد، یک نوبت در مکه نازل شد و یک نوبت هم در مدینه نازل شد، لهذا حمد را سبع المثانی می‌گویند یعنی هفت تا آیه‌ای که دو نوبت بر پیغمبر نازل شده است، و سوره عجیبی هم هست، حالا که به زبانم آمد یک کلمه‌ای بگویم، این نکته را قدر بدانید.

برای شفای بیمار نظیر ندارد، در روایات داریم که اگر حمد را بر مرده بخوانید و زنده بشود، تعجب نکنید، این خاصیت در حمد است، در تمام سوره‌های قرآن، حتی سوره «انا اعطیناک» که از همه کوچک‌تر است، سه آیه است، (إِنَّا أَعْطَيْناكَ الْكَوْثَر فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَ انْحَرْ إِنَّ شانِئَكَ هُوَ

الْأَبْتَرُ) [3] دیگر از این کوچک‌تر نداریم. در تمام سوره‌های قرآن سوره‌ای نیست که حرف «فاء» نداشته باشد، همین سوره‌ای که خواندم، (إِنَّا أَعْطَيْناكَ الْكَوْثَر فَصَلِّ) حرف «فاء» دارد، سوره «قل هو الله» حرف «فاء» دارد، (لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ) [4] تمام سوره‌های قرآن دارد، سوره حمد ندارد، این روایت است، مضمون روایت است. «فاء» حرف فنا است، در این سوره این حرف نیست با این‌که 7 آیه است، این اشاره به این است که این سوره حیات است نه فناء، روی این اصل این خاصیت در سوره حمد است، می‌گویند 7 حمد برای مریض بخوانید، گریبانش را بگیرید و 70 تا یا 7 تا یا یک حمد بخوانید، سوره عجیبی است، شرح این سوره زیاد است حالا بگذرم.

ابن عباس، از سوره حمد شروع کنیم. ابن عباس گفت: عیب ندارد خیلی خوب است. حضرت فرمود: سوره حمد اولش بسم الله است.

بسم الله هم جز سوره‌ها هست، 114 سوره است و 114 بسم الله است و هر بسم الله سر هر سوره‌ای یک خصوصیتی دارد و یک رمز و معنایی دارد غیر آن است که سر سوره دیگر است.

بسم الله نوزده تا حرف دارد، با و سین و میم و الف دو لام و ه و الف و لام و ر و ح و م و ن و الف و لام و ر و ح و ی وم، از همان حرف اولش شروع کنیم.چ

قربان این ملا! از حرف حرف شروع می‌کند، هر یک حرفی از حروف قرآن معنایی دارد، عجیب است، یک حرف در دو جا قرار گرفته است، مثلا (بِسْمِ الله الرَّحْمنِ الرَّحيم) حرف اولش «باء» است، بعد (الْحَمْدُ لِلّه رَبِّ الْعالَمينَ) یک «با» هم این‌جا است، این «با» این‌جا که حرف ششم و هفتم الحمد است، با آن «با» آن‌جا که حرف اول بسم الله است، یک خصوصیاتی دارند و یک معانی و رموزی در آن است که در این نیست و یک معانی و رموز و اشاراتی در این است که در آن نیست، قرآن شما این‌طور است، هیچ قرآن را شناخته‌اید؟ هر حرفی مکرر نیست، هرکدام در محل خودش یک ممیزاتی و یک اشاراتی و یک کنایاتی و یک اسراری و یک رموزی دارد.

ابن عباس از «باء» بسم الله شروع کنیم. عرض کرد: شروع کن قربانت بروم.

شروع به بیان «باء» (بِسْمِ الله الرَّحْمنِ الرَّحيم) اول الحمد کرد، گفت، گفت، گفت! ابن عباس می‌گوید: این اقیانوس به موج آمد! موجی بالای موجی، موجی بالای موجی، ابن عباس محو شده است، گیج شده است، مثل ماهی کوچکی که در اقیانوس آتلانتیک بیافتد، مثل یک پشه‌ای که در اقیانوس آرام بیافتد.

گفت: تا به صبح علی7 حرف زد، نزدیک‌های اذان صبح شد، عمود صبح بلند شد، آن سفیدی، فجر کاذب نمایان شد، و علی7 همین‌طور داشت در اطراف «باء» (بِسْمِ الله الرَّحْمنِ الرَّحیم) الحمد حرف می‌زد، شب تمام شد و سخن علی7 در «باء» (بِسْمِ الله الرَّحْمنِ الرَّحیم) ناتمام ماند، خودم را مثل ظرف کوچکی یافتم، مثل یک نهر و حوض کوچکی در مقابل یک اقیانوس متلاطمی.

ابن عباس این‌جا خیلی برای خودش شخصیت قائل شده است، خودم را مثل یک حوض کوچکی یافتم. چه می‌گویی این عباس؟ مثل یک سرسوزنی، نمی از اقیانوس اطلس هم نیستی، این ملایی او.

چه کسی این حرف را گفته است؟ کربلایی علی قلی گفته است؟ ملاخدابخش گفته است؟ نخبر، ابن عباس گفته است، ملایی که هر پنج مذهب به بزرگی قبولش دارند و تفسیرهایی که برای قرآن بعدا منتشر شده است از ناحیه ابن عباس منتشر شده است و ابن عباس می‌گوید این‌ها را همه در مکتب علی7 درس خواندم.

این علی7 ما است، یکی دیگر نظیر او بیاورید و ما نوکر او هستیم.

عمار یاسر می‌گوید: یک روزی با علی بن ابیطالب در یک صحرایی می‌رفتیم، اتفاقا در آن صحرا مورچه خیلی بود، بعضی صحراها بواسطه زیادی زراعت جو و گندم و حبوبات و این‌طور چیزها، مورچه فراوان است، هرجا جنس زیاد بود طالب آن هم زیاد است و مشتری آن هم زیاد است.

زاهدان چرا زاهدان شد؟ برای این‌که این‌جا محل تجارت مال التجاره بود، از هندوستان و پاکستان به ایران می‌آمد و از ایران به هندوستان و پاکستان می‌آید، محل نقل و انتقال جنس‌ها بود و بشر برای پول گرفتن جمع می‌شدند.

مورچه‌ها هم همین‌طور، هرجا که خوراکی زیاد باشد مورچه‌ها هم جمع می‌شوند و شهرستان درست می‌کنند، یک مورچه فراوانی، سواره و پیاده و به هم ریختن، اردوهای زیادی، دارند می‌روند و عمار و حضرت علی7 هم رد شدند، چشم عمار به آن مورچه‌ها افتاد، صحبت یک و ده و صد و هزار و میلیون و میلیارد و تریلون و کا تریلون و چیزهایی که سابق‌ها می‌گفتند، صحبت این حرف‌ها نیست، موج موج، هنگ هنگ، تیپ تیپ، پیاده نظام، سواره نظام، آتش‌بار کوهستانی، همین‌طور همه مورچه‌ها ریختند.

عمار چشمش به این‌ها که افتاد رو به امیرالمومنین7 کرد گفت یاابالحسن7 آیا در دنیا کسی پیدا می‌شود که عدد این مورچه‌ها را بداند و بتواند این مورچه‌ها را بشمارد و بگوید که چقدر هستند؟

مثل قطات بارانی که از آسمان می‌آید آیا می‌تواند کسی قطرات باران آسمان را بشمارد که چه عددی هستند؟ قطراتی بارانی که در مسجد می‌آید، کار نداریم به قطرات بارانی که در زاهدان می‌آید، قطره‌های بارانی که در این استان می‌آید، قطره‌های بارانی که در ایران می‌آید. کسن می‌تواند بشمارد؟ نخیر، مورچه‌ها هم همین‌طور.

گفت یاعلی7 آیا کسی پیدا می‌شود که عدد این مورچه‌ها را بداند و بتواند این مورچه‌ها را بشمارد؟ حضرت امیرالمومنین دیدند که او خیلی از عدد مورچه‌ها استعجاب می‌کند، حضرت فرمودند بله، یک کسی هست که هم می‌داند این‌ها چند تا هستند و هم می‌داند که چند تای آن‌ها نر هستند و چند تا ماده. عمار به شگفتی آمد، تشخیص نر و مادگی را دادند خیلی دشوار است.

می‌شود مورچه‌ها را جمع کرد و در یک ظرفی ریخت و بعد دانه به دانه از ظرف بیرون انداخت و شمرد، اما نر و مادگی آن‌ها سخت است! عمار معطل ماند که کیست؟ فرمود: مگر در قرآن نمی‌خوانی (وَ كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْناهُ في إِمامٍ مُبين) [5] هر چیزی را احصا کردیم در امام مبین نهادیم، امام مبین محیط به همه است. عرض کرد: امام مبین کیست؟ فرمودند: همین کسی‌که پهلوی تو ایستاده است، یعنی خودم، هم می‌دانم مورچه‌ها چند تا هستند و هم می‌دانم که چند تای آن‌ها نر هستند و چند تای آن‌ها ماده‌اند.

تعجب نکنید، یکی از بچه‌های امیرالمومنین7 امام جواد7 می‌فرماید: ما در رحم مادرمان که هستیم در چهل روزی صداهای خارج را می‌شنویم، به چهار ماهگی که می‌رسیم تمام قطرات بارانی که از آسمان به زمین می‌آید ما تعداد قطرات باران را می‌دانیم و می‌دانیم که کدام قطره‌اش نافع است و کدام قطره‌اش مضر است، مثلا قطره بارانی که بالای انگور بخورد آن را می‌شکافد و خرابش می‌کند، بعضی اوقات آمدن باران برای زراعت ضرر دارد، این قطرات مضر، موقعی‌که نافع است قطرات نافع را می‌دانیم. این ملا است!

فرمود: «لَوْ ثُنِيَتْ لِيَ الْوِسَادَةُ» [6]

یک‌وقت بنده می‌روم در خانه حرف می‌زنم، این چیزی حساب نمی‌شود، یک‌وقت پیش زن و بچه‌ام بلوف می‌روم، من چنین هست، من چنان هستم، من فیلسوف هستم، من حکیم هستم، من دانشمند هستم! زن و بچه من چه می‌فهمند! جرات نفس کشیدن ندارند، یک‌وقت در مقابل بچه‌ها ادعا می‌کنم، می‌گویم: بچه‌ها نمی‌دانید چه کسی هستم، من چنین هست، من چنان هستم، من ملای دنیا هستم، از این ادعاها می‌کند، بچه‌ها هم چیزی سرشان نمی‌شود، اگر عمامه بزرگی و ریش بلندی و

قد بلندی هم داشته باشم، یک قدری هم جَهوَری الصوت هم باشم، قار قار بکنم، بچه‌ها می‌گویند: بله آقا بله.

اما یک‌وقت پیش شما قار قور می‌کنم، باز شما نسبتا عوام هستید، در مقابل هزار تا طلبه و مدرس و حجج اسلام و آیات عظام داد می‌زنم، آن‌جا دیگر نمی‌شود، این‌جا بی‌مایه فتیر است، این‌جا اگر نتوانم از عهده برآیم، فوری یک بچه طلبه، چون بچه طلبه‌ها خیلی جری هستند، یک بچه طلبه از جا بلند می‌شود که «اُشتُرتُنّ» چه صیغه‌ای است؟ بنده معطل می‌مانم.

می‌گویند بیا پایین.

آشیخ بگو خشت پشت بام مدرسه از چند فعل است و چند باب است؟ بنده معطل می‌مانم.

شش باب را برای من معین کن.

حرف‌های ابتدایی بچه‌گانه آن‌ها.

بنده نمی‌توانم.

سه باب اصولش و سه باب فروعش. این‌ها برای جلد اول امثله است، جلد اول «جامع المقدمات» امثله است. مثل الف به صدای زیر، ای به صدای بالا، همین‌که شما می‌خوانید، او در این رتبه است.

بنده نمی‌دانم، می‌گویند بیا پایین. باید در مقابل طلبه و اهل علم اگر بنا شد داعیه‌ای داشته باشد باید مایه‌اش را هم داشته باشد، و الا رسوایش می‌کنند.

علی بن ابیطالب7 در مقابل عموم مردم، نه در خانه، مه پی شزن و بچه‌اش، اتفاقا زنش هم از آن ملاهایی بود که علی7 پیش زنش هم نمی‌توانست هر حرفی را بزند و بی‌مایه حرف بزند، چون زنش هم اول بحر علم دنیا است. پیش روی دشمن‌هایی که در کمین بودند که نقطه ضعفی از علی7 بجویند و او را بکوبند. در ملا عام، بالای منبر، در حضور دانشمندان علی می‌گفت: «سلونی قبل ان تفقدونی» از من بپرسید پیش از آن‌که بمیرم. اگر از دست شما رفتم دیگر مثل من کسی را گیر نمی‌آورید، از هرچه دلتان می‌خواهد بپرسید.

می‌فرمود: «لَوْ ثُنِيَتْ لِيَ الْوِسَادَةُ لَحَكَمْتُ بَيْنَ أَهْلِ التَّوْرَاةِ بِتَوْرَاتِهِمْ، وَ بَيْنَ أَهْلِ الْإِنْجِيلِ بِإِنْجِيلِهِمْ» اگر برای من مسند را پهن کنند، یعنی زیر بغل من را بگیرند و بجای خودم بنشانند، آخر آقایان، ملا جا دارد، آقایان، ملا مسند دارد، ملا را نمی‌شود مانند بقال عقبش انداخت، باید بالا بالا سرجای خودش

نشاند، باید پیش او کوچکی کرد، زبان مسالت و درخواست مسائل و حقایق پیش او باز و دراز کرد.

فرمود: اگر من را بالای مسند خودم بنشانند، سرجای خودم، آن‌وقت بگویند که آقا حکم کن، اهل تورات بیایند من به تورات آن‌ها حکم می‌کنم، اهل انجیل پیش من بیایند به انجیل آن‌ها حکم می‌کنم، اهل قرآن نزد من بیایند به قرآن آن‌ها حکم می‌کنم.

یعنی محیط به همه کتاب‌های آسمانی هستم.

قربانت بروم، دیگران قرآن را بلد نبودند، همین قرآن را که پیغمبر در مدت 23 سال برای آن‌ها خواند، همه آن‌ها همه قرآن را بلد نبودند. کجایی؟ بعضی دو تا سوره را بلد بودند، بعضی سه تا آیه را بلد بودند، بعضی پنجاه تا آیه را بلد بودند، بعضی صد تا آیه را بلد بودند. همه قرآن را بلد نبودند! همه قرآن را نمی‌فهمیدند، خاص آن کجا است؟ عام آن کدام است؟ مطلق آن کدام است؟ مقیدش کدام است؟ مجازش کدام است؟ قرینه مجازش چیست؟ حقیقتش کدام است؟ ظاهرش کدام است؟ نصش کدام است؟ تنزیلش چیست؟ تاویلش چیست؟ قرآن دریای مواجی است. این‌ها را نمی‌دانستند تا چه برسد به این‌که حکم بخواهند بکنند.

حالا حضرت می‌فرماید: هم قرآن را بلد هستم هم تورات و هم انجیل را. دیگران نمی‌دانستند تورات با ت منقوت است یا با طین است. حضرت سر تا پای تورات را محیط و مسلط است. از همان اول «??؟ 44:35» تا به آخر «کتاب ملاکی»، همه را علی7 در ذهنش دارد، انجیل را هم همین‌طور. یکی هم نبود که مچ او را بگیرد.

این همه بودند و ادعا و داشتند، یک مرد پیدا نشد که یک کلمه را از علی7 بپرسد و علی7 به زمین بماند، آن‌وقت حمله کنند که چی قار و قور می‌کنی، نتوانستند.

این ملای ما علی7 است.

اگر بخواهم قضایای قضاوت‌هایش را بگویم، نمی‌دانید! هنگامه می‌شود.

دو نفر رفیق در راه افتادند، یکی پنج قرص نان داشت و یکی سه قرص نان. هشت تا. رفیق راه شدند و رفتند. سر ناهار که سفره را پهن کردند یم نفر سومی هم آن‌جا آمد و مهمان آن‌ها شد، آمد جلو و سلام کرد و او هم آمد و شروع به خوردن کرد. سه تایی نان‌ها را خوردند، هر هشت قرص نان را خوردند.

وقتی بلند شد هفت، هشت دینار داد و گفت: من غذای شما را خوردم، این هم از طرف من، برگ سبزی است تحفه درویش، سر سفره شما باشد. رفت.

یکی گفت: این پولی است که خدا رسانده است، بیا چهار دینار برای تو و چهار دینار برای من. دیگری گفت: نخیر، من بیشتر می‌خواهم، گفت: بیشتر حق تو نیست، او گفت: نخیر بیشتر می‌خواهم. او گفت: با هم نصف می‌کنیم، من پنج قرص نان داشتم و تو سه تا داشتی، حالا نصف کنیم. او گفت: نخیر. جنگ حقوقی درگرفت، پیش امیرالمومنین رفتند. امیرالمومنین فرمود: به آن سه قرصی یک دینار بدهید و باقی برای او. داد و فریاد کرد که برای چه؟ حضرت فرمودند: هشت تا نان بوده و سه نفر خورده‌اید، این‌ها را باید تجزیه به کسر آن‌ها کنیم و در سه ضرب کنیم، هشت، ضرب در سه، بیست و چهار می‌شود، آن‌وقت از این بیست و چهار تا، هشت قسمت را تو خوردی و هشت قسمت را او خورده و هشت قسمت را دیگری خورده است.

هر نانی سه قسمت است، سه تا نان او داشته است، سه در سه می‌شود نه تا، تو پنج تا نان داشتی، پنج سه تا می‌شود پانزده تا، پانزده با نه می‌شود بیست و چهار. بیست و چهار تقسیم بر سه، هشت می‌شود، هشت تا را که تو خودت خوردی، پس هشت ثلث از سه نان را تو خوردی، یک ثلث باقی می‌ماند، یک دینار.

او هم از پانزده تا، هشت تای آن را خورده است، هفت ثلث باقی می‌ماند، هفت دینار.

هفت دینار برای او و یک دینار برای تو.

نفس نتوانستند که بکشند. این در زمانی بوده است که حساب و مثلثات و جبر و مقابله و این حرف‌ها هیچی نبوده است، هیچ هیچ.

چطور سریع مطلب را حل و عقد و تجزیه و ترکیب علمی کرد و بیرون انداخت و دیگران نفس نتوانستند بکشند. الان هر محاسبی برود حساب کند.

هر نان را سه قسمت کن، چون هر قسمت را یک نفر خورده است، هشت تا نان است، هشت در سه می‌شود بیست و چهار تا، هر نفری هشت قسمت از این بیست و چهار قسمت را خورده است. این سه تا نان داشته و سه در سه می‌شود نه تا. هشت قسمتش را خودش خورده است و یک قسمتش را مهمان خورده‌اند. آن پنج سه تا داشته می‌شود پانزده تا، هشت قسمتش را خودش خورده است و هفت قسمتش را مهمان خورده است.

مهمان هفت قسمت از این را خورده و یک قسمت از آن را خورده است، هشت قران هم داده است، هفت قرانش برای این می‌شود و یک قرانش برای او می‌شود.

از این ردیف مسائل گر بگویم شرح آن بی‌حد شود، مثنوی هفتاد تن کاغذ شود، در فروع مختلفه از علی بن ابیطالب7 علم‌های جمعی جملی بروز کرده است که دیگران به خواب شب خود هم ندیده‌اند، فکرش را هم نمی‌توانند بکنند.

قانون نحو را چه کسی درست کرد؟ قرآن بی‌اعراب بود، فاعل و مفعول در کتابت معین نبود. یک روزی یک نفر خواند: (أَنَّ الله بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكينَ وَ رَسُوله) [7] «رسولِه» را مجرور خواند، معنای آیه بنابراین عبارت این‌طور می‌شود: خدا از مشرکین بیزار است و از پیغمبرش هم بیزار است و حال این‌که معنی آیه این نیست. معنی ایه این است که خدا و پیغمبر دو تایی از مشرکین بیزار هستند، این با یک اعراب فرق می‌کند، اگر بخوانی (أَنَّ الله بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكينَ وَ رَسُولُه) «رسولُه» بخوانی، معنایش این می‌شود که خدا و پیغمبر بیزار از مشرکین هستند، اگر «رسولِه» بخوانی، معنایش این می‌شود که خدا از مشرکین بیزار است و از پیغمبرش هم بیزار است.

یک نفر «رسولِه» خواند، حضرت امیرالمومنین7 دیدند که کار خراب شده است، آن‌وقت «ابوالاسود دوئلی» را خواستند و دستور قانون علم نحو را به او دادند.

گرامر عربی و لغت عربی از علی7 درآمد. تفسیر از علی7 درآمده است. فقه و احکام از علی7 درآمده است. هرچه به امت رسیده است از علی7 رسیده است، علی7 اعلم امت است، پس بر آن مقدمه‌ای که گفتم علی7 اقدم امت است.

خدایا ما را از علی7 جدا نگردان.

خدایا ما را با ولای علی7 زنده بدار.

با ولای علی7 بمیران.

با علی7 و اولادش محشور گردان.

مرا پیر طریقت جز علی 7 نیست   که هستی را حقیقت جز علی 7 نیست

علی 7 آدم 7 ، علی 7 موسی 7 و عیسی 7 که در دور نبوت، جز علی 7 نیست

در آن حضرت که دم از «لی مع الله»   زند احمد 9 معیت جز علی 7 نیست

شنیدم عاشقی مستانه می‌گفت   خدا را حول و قوت جز علی 7 نیست

اگر کفر است اگر ایمان بگو فاش   که در روز قیامت جز علی 7 نیست

نخیر، کفر هم نیست.

چه باک از آتش دوزخ که در حشر   قسیم نار و جنت جز علی 7 نیست

راستی همین است.

چشم همه انبیا ز پیغمبر ما است از گرمی آفتاب محشر غم نیست

تا سایه مرتضی علی بر سر ماست